

سردار آتش

شهید حسن شفیع‌زاده را در تاریخ هشت سال دفاع مقدس، بنیانگذار توپخانه سپاه می‌دانند، کسی که نخستین هسته‌های مسلح سپاه را پی‌ریزی کرد، کسی که سمبل دلیری‌هایی است که از یاد ملت ایران نخواهد رفت.

شهید حسن شفیع‌زاده را در تاریخ هشت سال دفاع مقدس، بنیانگذار توپخانه سپاه می‌دانند، کسی که نخستین هسته‌های مسلح سپاه را پی‌ریزی کرد، کسی که سمبل دلیری‌هایی است که از یاد ملت ایران نخواهد رفت.

به گزارش خبرگزاری فارس از تبریز؛ شهید حسن شفیع‌زاده مرداد سال 1336 در یک خانواده مذهبی در تبریز متولد شده و تحت تربیت پدر و مادری مومن و مقلد امام پرورش یافت.

از همان کودکی در مجالس دینی از جمله برنامه‌های سوگواری امام حسین (ع) حضور داشت. در سن 12 سالگی از نعمت پدر محروم شد، چون فرزند ارشد خانواده بود غمخوار مادر فداکار و دلسوز خود شد.

با جدیت تمام و احساس مسؤولیت بیشتر از گذشته هم درس می‌خواند و هم به مادرش در اداره امور منزل کمک می‌کرد و از مساعدت به خواهر و برادرانش نیز دریغ نداشت.

پس از اخذ دیپلم به سربازی اعزام شد و همزمان با اوج‌گیری حرکت توفنده انقلاب، در سایه رهنمودهای امام (ره) با روحانیون معظم در تبعید، همچون شهید آیت‌الله مدنی و شهید آیت‌الله دستغیب در تماس بود و در داخل پادگان فعالیت و برای راهنمایی نظامیان و خنثی کردن تبلیغات حکومت نظامی انجام می‌داد و در همان حال به پخش پیام‌ها و اعلامیه‌ها و راهبر انقلاب در داخل و خارج پادگان نیز می‌پرداخت.

نقل می‌کنند، روزی که ماموران رژیم به دستور فرمانده حکومت نظامی در تبریز قصد هجوم به منزل شهید آیت‌الله مدنی برای دستگیری ایشان را داشت، وی به همراه دوستانش نقشه مقابله با مزدوران رژیم را در مراسم عزاداری عاشورای حسینی طراحی کرد که قبل از هرگونه اقدام، ضداطلاعات از موضوع باخبر شده و آنها را برای ادامه خدمت سربازی به مرند تبعید می‌کند.

پس از چندی به فرمان امام (ره) مبنی بر ترک پادگان‌ها، خدمت سربازی را رها کرد و به سیل خروشان مبارزات امت اسلامی پیوست و برای به ثمر رسیدن انقلاب از هیچ کوششی فروگذار نبود.

شهید شفیع‌زاده بعدها به دنبال تشکیل سپاه، به همراه دیگر برادران، نخستین هسته‌های مسلح سپاه را پی‌ریزی کرد و در سمت مسؤول عملیات سپاه تبریز در سرکوبی خوانین و اشراق آذربایجان و حزب منحرف خلق مسلمان نقش فعال داشت.

با شروع جنگ تحمیلی و محاصره آبادان، با یک دسته خمپاره‌انداز که تحت مسؤولیت شهید باکری اداره می‌شد، به جبهه‌های جنوب شتافت.

به همراه تعدادی دیگر از رزمندگان برای حضور در جبهه آبادان با تحمل مشقات چند روزه، از طریق ماهشهر به وسیله لنج از راه خورموسی، خود را به این شهر رساند و در ایستگاه هفت مستقر شد.

بعدها با فرمان امام (ره) مبنی بر شکستن حصر آبادان، نقش تاریخی خود در شکستن محاصره آبادان و دفع متجاوزان و اشغالگران بعثی ایفا کرد.

شهید شفیع‌زاده پس از عملیات طریق‌القدس به عنوان رئیس ستاد تیپ کربلا که تازه تشکیل شده بود، انجام وظیفه کرد و در شکل‌گیری و انسجام و سازماندهی آن نقش اساسی داشت.

در عملیات پیروزمندانه فتح و المبین معاون تیپ و المهدی (عج) بود که خاطره رشادت و جانفشانی و های او در اذهان مسؤولان جنگ و همزمانش هرگز از یاد نمی رود.

با همفکری تنی چند از فرماندهان و ضمن پی و ریزی و سازماندهی نخستین آتشبارهای توپخانه، مسؤولیت هماهنگی پشتیبانی آتش در قرارگاه فتح در عملیات بیت المقدس را به عهده گرفت و به خوبی از عهده این وظیفه بزرگ برآمد. بعدها با تلاش بی وقفه و شبانه روزی خود قبضه های غنیمتی را در قالب توپخانه های لشکری و گردان های مستقل توپخانه به سرعت سازماندهی کرد و در عملیات رمضان اکثریت قریب به اتفاق توپ ها را علیه دشمن بعثی به کار برد.

در ادامه با به دست آوردن توپ های غنیمتی بیشتر، گروه های توپخانه را به استعداد چند گردان شکل داد. این گروه ها بازوهای قوی برای فرماندهی قوای رزمی و پشتیبانی محکم برای رزمندگان بودند. در نبردهای خیبر، والفجر هشت، کربلای چهار، کربلای پنج که سپاه پاسداران به لحاظ عملیاتی مسؤولیت مستقلی داشت، پشتیبانی آتش کل منطقه عملیات و رهبری و هدایت ایشان انجام گرفت.

اوج هنرنمایی و شکوفایی خلاقیت وی در عملیات والفجر هشت تجلی یافت، آتش پرحجم و متمرکزی که با برتری کامل علیه دشمن اجرا کرد، به اعتراف فرماندهان اسیر عراقی، در طول جنگ کسی به خود ندیده بود، زیرا قسمت اعظم یگان های دشمن، قبل از رسیدن به خط مقدم و درگیری با رزمندگان اسلام منهدم می شدند.

شهید شفیع و زاده ضمن شرکت در تمام صحنه های عملیاتی، مسؤولیت فرماندهی توپخانه و طرح ریزی و هدایت آتش پشتیبانی را در قرارگاه های مختلف به عهده داشت و آخرین مسؤولیت وی فرماندهی توپخانه نیروی زمینی سپاه و قرارگاه خاتم الانبیا بود.

شهید شفیع و زاده در هشتم اردیبهشت سال 66 در منطقه عملیاتی کربلای 10 در شمال غرب (منطقه عمومی ماووت) در حالی که عازم خط مقدم جبهه بود، خودروی وی مورد اصابت ترکش گلوله توپ دشمن قرار گرفت و به آرزوی دیرینه خود نایل شد و با بدنی قطعه قطعه و غرق به خون به دیدار معشوق شتافت.

بازتاب سیمای سرلشکر شهید حسن شفیع و زاده در آئینه خاطرات

* سردار سید یحیی رحیم صفوی

اول جنگ وضع بسیار ناچور بود، خرمشهر سکوت کرده بود، آبادان در محاصره دشمن بود. عراقی ها تا پشت دروازه اهواز رسیده بودند، توپخانه های عراقی تمام شهر اهواز را می کوبیدند، همه نگران این بودند که نکند اهواز هم سقوط کند.

آن زمان بنی و صدر که اعتماد و اعتقادی به نیروهای مردمی بسیجی و سپاهی نداشت، سلاح و مهمات و مایحتاج جنگی نمی داد، در چنین فضایی حضرت امام فرمان دادند، حصر آبادان باید شکسته شود.

حسن شفیع و زاده و مهدی باکری با یک قبضه خمپاره 120 مامور شدند که بروند به آبادان. این دو بزرگوار آمدند به محل استقرار ما که در جایی به نام "گلف" بود، آمریکایی ها قبلاً در این محل گلف بازی می کردند.

ما اسمش را گذاشته بودیم پایگاه منتظران شهادت که هنوز هم قرارگاه کربلا در آن مستقر است، باکری و شفیع و زاده برگه ماموریت گرفتند و به ماهشهر رفتند که با لنج از راه دریا به آبادان بروند.

دو سه روز آنجا منتظر شدند تا لنجی و گیر بیاورند و از راه دریا بروند به بهمن شیر. آنها با زحمات و تلاش های طاقت فرسا این خمپاره 120 را رساندند به جبهه آبادان، بچه ها از شوق به وجد آمده بودند و به شوخی می گفتند، توپخانه رسید.

آقا مهدی فرمانده این قبضه بود و برادر شفیع و زاده دیده بان، سهمیه اینها روزی سه خمپاره بود. آنها با

کمبود امکانات و تجهیزات مردانه ایستادند تا در عملیات ثامن‌الائمه آبادان آزاد شد، ما در اوایل جنگ تا زمان شکست حصر آبادان اصلاً توپخانه نداشتیم.

بعد از آن نخستین قبضه‌ها؛ توپخانه‌ها به دست ما افتاد و سردار شفیق‌زاده به ما پیشنهاد تشکیل توپخانه را دادند تا در لشکرها واحدهای توپخانه ایجاد کنیم و ایشان ابتکار عمل را در دست گرفت و از سال 62 مرکز آموزش توپخانه را تشکیل داد که بعداً تبدیل به دانشکده توپخانه شد.

*محسن رضایی، دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام؛

آذربایجانی‌ها؛ مؤسس توپخانه سپاه؛ شهید شفیق‌زاده بنیانگذار توپخانه سپاه بود. وی در آبادان با دو سه تا خمپاره 120 به همراه مهدی باکری جبهه را از نظر تأمین پشتیبانی آتش بر عهده داشت ولی دیگر بعد از عملیات ثامن‌الائمه که عملیات‌های اصلی جنگ راه افتاد و عملیات‌های بزرگ شکل گرفت، هر توپخانه‌ای که به دست ما می‌افتاد، می‌افتاد، دادیم دست آقای شفیق‌زاده و ایشان خیلی با مهارت و زیرکی خاصی که داشتند، این‌ها را به سرعت عملیاتی می‌کرد و دست بچه‌های آذربایجانی، اصفهانی و تهرانی را می‌گرفت و توپ‌ها را قبضه به قبضه سازمان می‌داد.

عجیب بود خیلی سریع توانست به توپخانه مسلط شود و فرماندهان خیلی لایقی را تربیت کند. آتش توپخانه معمولاً همراه با محاسبات فنی و ریاضی خیلی دقیقی است، علایم جغرافیایی را که دیده‌بان‌ها می‌دهند باید تبدیل به معادلات ریاضی شود، مختصات بسته شود و توپخانه‌ها هدف محاسبه شده را بزنند، ایشان اینها را خیلی خوب یاد گرفت.

یادم است در عملیات فتح‌المبین که یک سال و دو ماه از جنگ گذشته بود، دیگر ما خودمان صاحب توپخانه بودیم و این کار با همت آقای شفیق‌زاده صورت گرفت.

از نظر حسن خلق هم خیلی دوست داشتنی بود. توپخانه سپاه را آذربایجانی‌ها درست کردند و نقش موثر توپخانه را، شهید شفیق‌زاده ایفا می‌کرد، برای دنیا خیلی مهم بود که آیا سپاه دسترسی به توپ پیدا می‌کند یا نه، چون تا زمانی که سپاه با کلاشینکف می‌جنگید، آنها می‌گفتند، اینها چیزی نیستند، کلاشینکف یک صلاح انفرادی است، 100 سال پیش با این سلاح می‌جنگیدند اما وقتی سپاه مجهز به توپخانه شد، دنیا خیلی وحشت کرد، مخصوصاً در عملیات فاو، دشمن از بصره حرکت می‌کرد تا در فاو با ما بجنگد، یعنی باید 12 کیلومتر طی مسافت می‌کرد اما همین که ماشین‌های عراقی از بصره فاصله می‌گرفتند، توپخانه ما روی آنها آتش می‌ریخت و تا می‌رسیدند به خط فاو، دیگر توان جنگی خود را از دست می‌دادند و دچار شکست می‌شدند.

این توپخانه را شهید حسن شفیق‌زاده بنیانگذاری کرده بود.

*سردار زهدی اندیشمند نظامی

یکی از صحنه‌های جالبی که در عملیات والفجر هشت روی داد، این بود که تعدادی از نیروهای مخصوص عراقی که قصد داشتند در اول نخلستان‌ها؛ شهر پیاده شوند و بعد بیابند کنار آب.

اتوبوس‌های آنها پشت سر هم حرکت می‌کردند. توپخانه ما آن‌چنان آتشی روی سرشان ریخت که عاجز و درمانده شدند. ما رفتیم بالای خاکریز و آنها را تماشا کردیم، دیدیم که چند گلوله توپ روی اتاق ماشین عراقی‌ها خورده و همه کشته و زخمی شده‌اند.

کسانی هم که از آن مهلکه جان سالم به در برده بودند یا گذاشتند به فرار و در ادامه عملیات هم آن جاده استراتژیک از بصره تا فاو قتلگاه عراقی‌ها بود.

وقتی به محل مأموریت می‌رسیدیم، می‌دیدیم که نصف بیشتر نیروهای یگان یا زخمی شده‌اند یا فرار کرده‌اند، حتی مقر لشکر پنج عراق هم که در کنار همین جاده استراتژیک بود، مورد اصابت گلوله توپ قرار گرفت و فرمانده لشکر در آن محل کشته شد.

یقیناً ابتکارات تخصصی و اندیشه نظامی شفیع زاده در والفجر هشت را می‌توان از عوامل پیروزی عملیات شمرد.

*سردار کاظم بختیاری

گلوله توپ خورده بود به برف پاک‌کن ماشین، تنش قطعه قطعه شده بود. تکه‌های بدن پاک برادر شفیع زاده را جمع کردم، داشتم می‌گشتم که کلت او را پیدا کردم. کلت، تکه تکه شده بود، دنبال قرآن کوچک او گشتم؛ قرآنی که او همیشه همراه خود داشت. آیا سوخته بود؟ چشمم به کوله‌پشتی زاده افتاد که لباس کارش را در آن می‌گذاشت. کوله‌پشتی پاره شده بود. هر چه گیر آوردم، ریختم داخل کوله پشتی، سقف ماشین حدود 20 متر آن طرف‌تر افتاده بود، گریه و ناله می‌کردم، زار می‌زدم، اصلاً باورم نمی‌شد که او شهید شده باشد...

کوله‌پشتی را برداشتم به عنوان سند، سند مظلومیت و استقامت تا آیندگان بدانند که علمداران نهضت خمینی (ره) با شهامت و شجاعت جنگیدند و با عزت و افتخار به فیض شهادت نایل آمدند.

*سردار شهید غلامرضا یزدانی

عملیات کربلای چهار تمام شده بود، تازه از فاو برگشته بودم ولی دلم می‌خواست دوباره برگردم به فاو. شفیع زاده گفت: چه عجله زاری؟ امشب را اینجا بمان و استراحت کن، فردا برو، من ماندم، آن شب، شب شهادت یکی از ائمه معصومین (ع) بود و بیشتر از چهار، پنج روز به آغاز عملیات نمانده بود.

حدود ساعت 9 بود که رفتم پیش برادر شفیع زاده، گفت: من باید بروم سنگر فرماندهی برای هماهنگی یگان‌ها. گفتم به سلامت. نصف شب رفتم سنگر شفیع زاده دیدم دعای توسل می‌خواند و های های می‌گردد. حال عجیبی به من دست داد و اندیشیدم که کاش می‌دانستم این مرد از خدای خود چه می‌خواهد؟ بعدها دست نوشته‌های او دیدم و پاسخ سوالم را یافتم، او چنین نوشته بود: خدایا! دلم می‌خواهد در آخرین لحظه‌های زندگی‌ام، بدنم و جسمم آغشته به خون در راه تو باشد نه در راهی دیگر.

*مهدی وکیلی، هم‌رزم شهید

ما نتیجه آموزش‌ها را در عملیات والفجر هشت دیدیم. گارد ریاست جمهوری عراق قبل از آنکه به کارخانه نمک فاو برسد، متلاشی شده بود.

در هفته اول شروع عملیات که هنوز نه لنجی در کار بود و نه پلی. دستگاهی نبود که با آن بتوانیم لودر و بلدوزر را منتقل کنیم و خاکریز بزنیم.

بسیجیان با خیال آسوده ایستاده بودند روی آسفالت. توپخانه چنان از آنان حمایت می‌کرد که به خاکریز احساس نیاز نمی‌کردند، در هفت روز اول عملیات توپخانه، توان پانک‌های دشمن را گرفته بود، ما نزدیک 38 گردان توپخانه را قبل از شروع عملیات توی نخلستان‌ها جا داده بودیم.

شهید شفیع زاده گفته بود، شب اول بیشتر از 15 گردان از وسط نخلستان‌ها بیرون نیاورید. شب بعد شفیع زاده گفت، پنج گردان دیگر به این 15 گردان بپیوندند و به این ترتیب شب آخر با 38 گردان دشمن را کوبیدیم، بی‌آنکه دشمن از طرح حساب شده توپخانه ما با خبر شود و بتواند با ما مقابله کند. نظر شفیع زاده این بود که ما نباید بگذاریم دشمن نباید بفهمد استعداد ما چه قدر است، باید دشمن را فریب بدهیم.

*رضا سلیمانی، هم‌رزم شهید

در عملیات والفجر هشت، مسؤول دیدگاه شهید قاضی بودم. شفیع&ZWNJ;زاده به همراه دو نفر دیگر از برادران که چند قطعه عکس هوایی دستشان بود آمدند دیدگاه.

سوالاتی کردند و من اطلاعات لازم را در اختیار آنها گذاشتم. در آن هنگام هواپیماهای دشمن مواضع ما را بمباران می&ZWNJ;کردند. نیروهای گارد ریاست جمهوری عراق با تمام تجهیزات از طریق جاده فاو - بصره به طرف مواضع ما می&ZWNJ;آمدند تا در مقابل عملیات ما پاتک انجام دهند.

شفیع&ZWNJ;زاده سریعاً مواضع حساس دشمن را از نقاط مختلف شناسایی کرد. از دکل 18 متری که دشمن اطراف آن را به شدت می&ZWNJ;کوبید، بالا رفت و از آنجا مواضع دشمن را به دقت شناسایی کرد. چند ساعتی پیش ما ماند و آتش توپخانه را هدایت کرد و چنان آتشی روی سر مزدوران عراقی ریخت که دشمن را کاملاً زمین&ZWNJ;گیر کرد.

*سردار سرلشکر غلامعلی رشید

توپخانه پر قدرت با پایان عملیات کربلای چهار دشمن خیال می&ZWNJ;کرد که حرکت ما متوقف شده است، تبلیغات وسیعی راه انداخته بود تا نتیجه عملیات کربلای چهار را به نفع خود قلمداد کند.

هنوز دو هفته از عملیات کربلای چهار نگذشته بود که عملیات گسترده و بزرگ کربلای پنج در همان منطقه طراحی و آغاز شد.

این عملیات دشمن را کاملاً غافلگیر و مجبور به عقب&ZWNJ;نشینی کرد و قبل از اینکه بتواند نیروهایش را سازماندهی کند ما به بسیاری از اهداف خود دست یافته بودیم.

این منطقه یکی از حساس&ZWNJ;ترین مناطق در مناطق عملیاتی جنوب بود و می&ZWNJ;توان گفت که دروازه بصره به حساب می&ZWNJ;آید. دشمن در آن منطقه موانع متعددی ایجاد کرده بود، به طوری که آن محل به صورت قلعه محکمی در آمده بود.

عراق درست در دو ضلع زاویه قائم با ما می&ZWNJ;جنگید، این موقعیت به او امکان می&ZWNJ;داد که میدان دید و تیرش خیلی باز باشد و بسیاری از واحدهای خودش را از تیررس ما دور نگه دارد.

دشمن علاوه بر منطقه مقابل ما که آن سوی مرز بود در جنوب و غرب اروندرود هم با ما می&ZWNJ;جنگید. 180 تیپ دشمن در منطقه بود و ما از 110 تیپ اسیر گرفته بودیم، در این عملیات مهم از لحاظ تجهیزات به توپخانه پر قدرت و سازمان یافته برادر شفیع&ZWNJ;زاده متکی بودیم.

طراحی دقیقی در توپخانه صورت گرفته بود، برای نخستین بار نقاط مهمی مانند قرارگاه سپاه دوم عراق و بیش از 80 فروند کشتی که مثل قوطی کبریت در اروندرود کنار هم چیده شده و استتار کرده بودند، هدف توپخانه سپاه اسلام قرار گرفت.

جبهه ابوالخصیب با توپ&ZWNJ;های خودی شخم زده شدند، خط مقدم تا قرارگاه&ZWNJ;های دشمن هدف توپ&ZWNJ;های توپخانه سپاه که با تدابیر و طرح&ZWNJ;های عالی شفیع&ZWNJ;زاده کار می&ZWNJ;کردند، کاملاً در هم کوبیده شدند و نیروهای دشمن قبل از اینکه به خط مقدم برسند از بین رفتند.

*سردار حسن استوار آذر

در عملیات کربلای تطبیق آتش ما در جاده شلمچه بود و ما به عنوان یک مرکز هماهنگی پشتیبانی آتش مشغول کار بودیم. شفیع&ZWNJ;زاده گاهی پیش ما می&ZWNJ;آمد و از وضعیت ما سوال می&ZWNJ;کرد.

ظهر بود که ایشان با یک موتورسیکلت و به همراه یک برادر دیگر به سنگر ما آمد. بعد از احوالپرسی از وضعیت آتش

منطقه سوال کرد و برای سرکشی به دیدگاه‌ها رفت، وقت نماز بود. وقتی که برای نماز آماده می‌شدیم، چشمم به بازویش افتاد که باندپیچی شده بود، گفتم، چی شده؟ لبخند زد و با لحن آرامی گفت، زنبور نیش زده. کسی که همراه او بود خنده را سر داد.

یواشکی از او پرسیدم جریان از چه قرار است، گفت که موقع بازدید از دیدگاه، گلوله خورده به بازویش ما هر چه قدر اصرار کردیم برو عقب استراحت کن به خرجش نرفت، تازه دوباره برود به دیدگاه.

من به سیمای بشاش شفیع‌زاده نگاه می‌کردم، در چهره‌اش اثری از خستگی و ناراحتی احساس نمی‌شد، چشمانش از شادی پر می‌زد، از دور و نزدیک صدای انفجار گلوله می‌آمد. صدای مهیب انفجار زمین را می‌لرزاند، خط دشمن فعال شده بود، وقتی شفیع‌زاده بعد از خواندن نماز جماعت خواست راه بیفتد گفتم، دستتان!... دستم ... با نگرانی گفتم بهتر است کمی این جا بمانید و استراحت بکنید، دستش را بلند کرد و گفت، به نظر نمی‌آید که چیز مهمی باشد، خونریزی‌اش کم شده، باید شما را ببرم اورژانس برای این زخم، تبسم کرد.

نگاهی به دستش انداخت و با لحن خاص گفت، بروم اورژانس؟ آن هم برای نیش زنبور؟ نه برادر می‌خواهم وضعیت منطقه دستم بیاید، باید اوضاع را روبه راه کنم.

شفیع‌زاده با آن وضعیت خیلی آرام و با نشاط بود و دشمن به شدت موضع ما را می‌کوبید. شفیع‌زاده آخر سر رو کرد به من و گفت، عراقی‌ها پاتک زدند، باید آنها را سرجایشان بنشانیم، گفتم، خدا خیرت بدهد، آن که همراه او بود موتورش را روشن کرد.

*درد و دل شهید حسن شفیع‌زاده با خدا

خدایا من به جبهه نبرد حق علیه باطل آمده‌ام تا جان خود را بفروشم، امیدوارم خریدار جان من تو باشی، نه کس دیگر ... دلم می‌خواهد که در آخرین لحظه های زندگی‌ام، بدنم و جسمم آغشته به خون در راه تو باشد، نه راه دیگر ...

گزارش: مریم عباسی‌زاده